

مادری و پسری 1

در دل کومه ی خاموش فقیر
خبری نیست ، ولی هست خبر .
دور از هر کسی آنجا ، شب او
می کند قصه ز شبهای دگر .

کوره می سوزد و هر شعله به رقص
دمیدم می بردش بند از بند .
این سکونت که در آنجاست به پا
با سکوت شب دارد پیوند .

اندر آن خلوت جا ، پنداری
می رسد هر دمی از راه کسی .
لیک کس نیست ، امیدی ست کز آن
می رود، باز می آید نفسی .

مثل این است در این کومه ی خرد
بس کسان دست به گردن کردند .
وین زمان یک پسرک با مادر
زان این کومه ی تنگ و خردند .

فقر از هر چه که در بارش بود
داد آشفته در این گوشه تکان .
مادری و پسری را بنهاد
پی نان خوردنی ، اما کونان !

قصه می گوید مادر ز پدر ،
یعنی از شوی که نیست ،
می خورد از تن او فقر و رخان زرد از او می شود ، این است خبر
در دل کومه ی ویران پی زیست .

روزها رفته که او نامده است
گرچه او رفت که باز آید زود
کس نمی داند اکنون به کجاست
روی این جاده ی چون خاکستر
زیر این ابر کبود .

کس ندارد خبر از هیچکسی .
شب دراز است و بیابان تاریک
پیش دیوار یکی قلعه خراب
ماه سرد و غمگین
خرد می گردد در نقشه ی آب
زیر چند اسپیدار

شکلها می گذرند
مثل این است که چشمانی باز
سویشان می نگرند .

پسر آماده هراسیدن را
بدن نرمش در ژنده خموش
گوش بسته است به حرف مادر
موی او ریخته ژولیده بگوش .

هست بر جای هنوز
زیر چشمان درشت وی و بر روی نزار
دانه اشکش کافتاده فرود
دانه لعلی یعنی
که می ارزد به هزار و دو هزار .

به هزار آنهمه بیدرد کسان
به هزار آنهمه آدم به دروغ
در دل مردم از آن بی هنران
نه امیدی نه نشاطی نه فروغ .
می زند دور نگاه پسرک
می کند حرفش از حرف دگر .
نگذرانیده سه پانیز هنوز
خواهش لقمه ی نانی کرده
دلکش خون و همه خون بجگر .

تا بیارآمد طفلک ، معصوم
می فریید پسرش را مادر
می نماید پدرش را در راه :
« آئی ! آمد پدرش ،
نان او زیر بغل
از برای پسرش ... »

همه سر چشم شده است و همه تن
ز اسم نان از لب مادر ، پسرک ،
پای تا سر شده مادر افسون
به پسر تا بنماید پدرک .
زین سبب آنچه که می گوید و داده ست به او ... معاش
همه حرفی ست دروغ
لیک در زندگی تیره شده
در نمی گیرد از این حرف فروغ .
حرفی اینگونه برای فرزند
همچو زهر است به کام مادر
رنج می آورد این رنجش خشم
چون پشیمان شده ای از گنهی
اشک پر می کندش حلقه ی چشم .

با چه سیما معصوم ،
با چه حالت غمناک ،

پسرک باز بر او دارد گوش .
او نمی داند مادر به نهان
می زداید اشکش ا
که به دل دارد رنجی خاموش .
او نمی داند از خواهش نان
اشکشان نیست به چشم
بچه های دگران .
او نمی داند از این خانه بدر خندانند
پسران با پدران .

بیش چشم تر او نقشه ی نانی که از او می طلبند
نقشه ی زندگی این دنیاست .
چو به لب می مکد او آب دهان
نان دل افسرده کنانش معناست .

می کشد آه چو تیر از ره زخم
می رود با نگه خود سوی نان
آنچه می بیند گر هست ، ار نیست
روی نان می باشد . روی نان .
هرچه شکلی شده تا بنماید
پدری نان در دست
به خیالش به ره پله خراب
پدرش آمده است ، استاده است .

لیک بر این ره ویرانه بجا
کیست کاو می رسد از ره ، چه کسی ست ؟
زین بیابان که مزار من و توست
سالها هست که بانگ جرسی ست .

از درون سوی سرا
سایه ی مرگ فقط می گذرد .
فقر می خواند آوای فنا
می سراید غم ، آهنگ شکست .

از برون سوی ، نه پر ز آنها دور
سایه گسترده بیدی به چمن
می دود جوی خموش
مه تهی می کند از خنده دهن .
تا پر از خنده بنوشید شما
دست در دست کسی کان دانید
خوش و خوشحال ببوشید شما
غزلی را شنوید
وصف خالی و لبی
بی خیال از همه هست ، از همه نیست
بگذرانید شبی .

همچنان مرده که نیست
خبریش از زنده .

ای سراب باطل
ای امید نه کسی را محرم
همچو بر آب حباب
که نیاید یکدم
روزها ابر بر این کشت گذشت
روی این دره بر این دامنه بر این منظر
از پس خنده ی یک برق سمج
شد تن کشت بجان سوخته تر .
دم ابری چرکین
چرک تر از دلتان
چون دمل باز شد و گشت تهی
جز به دلتنگی لیکن نفزود
وز برای آنان
زندگی بود بدینگونه که بود .

کو پدر ؟ کو پدرش ؟ آن که ز ره می رسد او افسونی ست
از پی آنکه سخن ساز دهید
دلگشا مضمونی ست .

زن ، بدل خسته ، صدا بگرفته
می رود هر نگهش ، می آید
گونیا داده بخود نیز فریب
چشم او می باید .
آری این است که او
نه بخود دست بجا می ساید
زیر انگشتش زرد و لاغر
جان گرفته به تکاپوی خیال
هر خیالی که نماید منظر.

چون نمی بیند چیزی بسر جای و درست
سوی خود آمده باز
باز می گوید آن حرف نخست :
« آ ای آمد پدرش !
همه ی جاننش شتاب
بهوای پسرش ... »

پسرک باز پی نان و پی دیدن روی پدرش
رفته او را نگه از راه نگاه مادر
هر زمان چشم بر او می دوزد .
در دل کوره همانگونه که بود
هیمه ای چند بهم آمده جمع
پک و پک می سوزد
می دود دودش بالا ، سوی بام .

نیما یوشیج - 5 اردیبهشت 1323

1. ملت ما محتاج شنیدن حرف های جدی است . این کار با دکلاماسیون انجام می گیرد . من معتقدم که شعر فارسی باید وزنی را اختیار کند که به واسطه ی جدا شدن از موسیقی یک روند ما به کار دکلاماسیون بخورد.